

مجموعه آثار ۱۱



معنای زندگی

تألیف: محمد تقی جعفری

تدوین و تنظیم: عبدالله نصری

نمایه مطالب

پیشگفتار	۱۳
کتاب اول: ایده آل زندگی و زندگی ایده آل	۱۵
فصل ۱: ایده آل زندگی و زندگی ایده آل	۱۷
عوامل الزام اجتماع برای انتخاب ایده آل	۱۸
۱- سطح طبیعی اجتماع	۱۸
۲- اصل کلی نوگرایی	۱۹
۳- احساس اشتیاق به کمال	۱۹
۴- اصول فطری	۱۹
۵- وجود یک «می خواهم» به معنای عمومی	۱۹
۶- تمایل به داشتن شخصیت	۲۰
۷- هماهنگ کردن نقاط مثبت و منفی زندگی	۲۰
فصل ۲: زندگی انسان	۲۱
امکان ناپذیر بودن تفسیر زندگی بدون توجه به ارتباط سه قلمرو	۲۴
دو قضیه دیگر در زندگی	۳۳
اول - جریان طبیعی زندگی	۳۳
دوم - جریان آگاهانه زندگی	۳۴
اصل آگاهی و نتیجه طبیعی آن	۳۷
فصل ۳: ایده آل ها	۳۹
۱- ثروت	۳۹
۲- عشق به زیبایی	۴۰
۳- مقام	۴۰
۴- دانش	۴۰

۴۰	۵- شهرت
۴۲	۶- محبت
۴۵	۷- هنر
۴۶	ایده‌آل بودن هنر از نظر دیگران و اثر آن در اجتماعات بشری
۴۹	۸- آزادی
۵۳	بررسی ایده‌آل‌های زندگی
۵۶	فصل ۴: عوامل روانی گرایش به ایده‌آل
۵۶	۱- حرکت و تحول در سطح طبیعی «من»
۵۶	یک اصل کلی در تحول سطح طبیعی «من»
۵۹	۲- احساس اشتیاق به کمال
۶۳	۳- اصول فطری افراد انسانی در حال اعتدال روانی
۶۴	۴- «می‌خواهم» و اشباع نشدن آن در صورت فقدان ایده‌آل
۷۰	«می‌خواهم» غیر از «می‌دانم»
۷۱	۵- لزوم ایده‌آل برای تحقق شخصیت
۷۵	فصل ۵: سه موضوع اساسی حرکت در زندگی ایده‌آل
۷۵	۱- مبدأ حرکت در زندگی ایده‌آل
۷۷	۲- جهت حرکت زندگی ایده‌آل
۸۰	۳- مقصد حرکت زندگی ایده‌آل
۸۰	جزء اول: مقصد حرکت زندگی ایده‌آل
۸۱	جزء دوم: هماهنگ کردن نقاط مثبت و منفی در زندگی
۸۳	بروز لذا یذ طبیعی در سطح روح
۸۹	جزء سوم: مقصد زندگی ایده‌آل
۹۰	سه موضوع مهم مربوط به زندگی ایده‌آل
۹۱	زندگی ایده‌آل در اجتماع
۹۵	کتاب دوم: فلسفه و هدف زندگی
۹۷	فصل ۱: فلسفه و هدف زندگی
۹۹	ویژگی‌های روانی پوچ‌گرایی
۹۹	ویژگی‌های احساس پوچی

نمایه مطالب / ۷

مطلب یکم - هدف چیست؟	۱۰۰
مطلب دوم - زندگی چیست؟	۱۰۲
فصل ۲: انواع انگیزه‌های پرسش از هدف زندگی	۱۰۴
نوع یکم - زمینه منفی حیات	۱۰۵
نوع دوم - زمینه مثبت حیات	۱۰۶
نوع سوم - زمینه‌های عارضی و ثانوی حیات	۱۰۷
نوع چهارم - زمینه بی‌طرف و احساس لزوم و نظاره کلی	۱۱۸
فصل ۳: نظری اجمالی به فلسفه و هدف حیات در گذرگاه تاریخ تفکرات بشری	۱۲۸
تحقیق اجمالی درباره مقاله یادداشت‌ها و نوشته‌های فلسفی و اجتماعی	۱۳۲
فصل ۴: سه مقدمه برای بررسی هدف زندگی از دیدگاه مذهب	۱۳۹
مقدمه اول - نادرستی سؤال از هدف پس از وصول به هدف واقعیات عینی	۱۳۹
مقدمه دوم - ریشه عینی حیات واقعی در مجموعه نظام‌مند جهان هستی	۱۴۰
مقدمه سوم - ریشه درونی حیات واقعی	۱۴۲
شرحی درباره ماورای طبیعت	۱۴۴
فصل ۵: حیات در افق قرآن	۱۴۷
جنبه‌های مختلف حیات از دیدگاه قرآن	۱۴۸
شرحی مختصر درباره آیه: «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون»	۱۵۷
مطلب یکم -	۱۵۷
مطلب دوم -	۱۶۱
مطلب سوم -	۱۶۱
هدف هستی موجود انعطاف‌پذیر در مقابل پستی‌ها	۱۶۲
معنای «عبادت هدف زندگی انسان»	۱۶۳
فصل ۶: بررسی دو موضوع مهم	۱۶۷
پیمودن مسیر ایده‌آل زندگی و نبالیدن به خود	۱۶۷
موضوع یکم - خودکم‌بینی	۱۶۷
موضوع دوم - خودبزرگ‌بینی	۱۶۹
فصل ۷: ارکان، ویژگی‌ها و مختصات زندگی هدفدار	۱۷۲
۱- تعهد برین	۱۷۲

۱۷۳	۲- شناخت ارزش حیات.....
۱۷۳	۳- برخورداری از روشنایی و سعادت.....
۱۷۴	۴- جدی گرفتن جهان هستی.....
۱۷۵	۵- به دست آوردن آزادی برین.....
۱۷۵	۶- آزاد ساختن انسان از مطلق تراشی‌ها.....
۱۷۷	کتاب سوم: از وسیله تا هدف زندگی.....
۱۷۹	فصل ۱: هدف و وسیله زندگی.....
۱۸۰	عامل تقسیم موضوعات و فعالیت‌ها به وسیله و هدف.....
۱۸۰	اهمیت بررسی و تحقیق درباره هدف و وسیله.....
۱۸۴	تعریف هدف و وسیله.....
۱۸۸	دو اصل مهم.....
۱۸۹	نسبیت هدف‌ها و وسیله‌ها.....
۱۹۰	نسبیت و مطلق مفهوم مربوط به ناظر.....
۱۹۱	ضوابط نسبیت هدف‌ها و وسیله‌ها.....
۱۹۲	حیات، اصیل‌ترین هدف‌ها.....
۱۹۴	هدف‌های درجه دوم حیات.....
۱۹۵	دو ارزشی بودن حیات.....
۱۹۶	حیات، اصیل‌ترین هدف‌ها.....
۱۹۷	هدف‌های حیاتی اجتماعی.....
۱۹۸	دگرگونی موقعیت انسان هدف‌گیر در مقابل هدف انتخاب‌شده.....
۱۹۹	نقش اساسی فاصله زمانی و آگاهی‌های متنوع در کشف ابعاد متنوع هدف.....
۲۰۰	راه منطقی انتخاب هدف و وصول به آن، در میان.....
۲۰۳	ابعاد متنوع حیات انسانی.....
۲۰۴	نشان دادن نشانی حیات به وسیله مربیان و پیتازان جوامع.....
۲۰۵	هدف‌های منطقی، وسیله‌های حیاتی.....
۲۰۶	پیدا کردن هدف اعلای حیات به وسیله تفسیر حیات.....
۲۱۱	فصل ۲: بحثی در اقسام شش‌گانه زندگی.....
۲۱۱	۱- زندگی ناآگاهانه و بدون استقلال شخصیت و آزادی و اختیار.....

۲- زندگی دنیوی برای دنیای محض.....	۲۱۲
۳- زندگی معنوی برای بُعد لطیف روح یا برای آخرت محض.....	۲۱۴
۴- زندگی دو عنصری دنیوی و اخروی که هر یک مستقلاً هدف قرار می‌گیرد.....	۲۱۵
۵- زندگی معنوی‌نما برای زندگی مادی، زندگی اخروی‌نما برای زندگی دنیوی.....	۲۱۶
۶- زندگی دنیوی در مسیر حیات اخروی یا «حیات معقول».....	۲۱۸
فصل ۳: نقش عقل و احساسات در زندگی.....	۲۲۲
یکم- زندگی با احساسات ابتدایی و خام.....	۲۲۳
دوم- زندگی با احساسات تصعیدشده.....	۲۲۵
زندگی با تعقل محض.....	۲۳۲
احساس تصعیدشده (احساس برین).....	۲۳۴
فصل ۴: هدف‌نهایی زندگی از دیدگاه اسلام.....	۲۳۷
انواع هدف‌های نهایی مطرح‌شده برای حیات آدمی.....	۲۴۱
۱- قدرت.....	۲۴۲
۲- انتخاب اصلح.....	۲۴۲
۳- لذت.....	۲۴۲
۴- به وجود آمدن انسان‌های سالم و نیرومند.....	۲۴۳
۵- انسانیت با معنای اومانیزم.....	۲۴۳
۶- تجرید روح از علایق مادی و پاک ساختن آن از کثافات و.....	۲۴۴
۷- نیروانا.....	۲۴۵
۸- آزادی مطلق از قید و بندهای محیط و جامعه و طبیعت و تاریخ.....	۲۴۵
۹- هدف حیات از دیدگاه ادیان الهی.....	۲۴۶
توضیحی درباره حق بودن دستگاه خلقت.....	۲۴۸
هدف‌نهایی زندگی با نظر به گروه‌های ده‌گانه قرآنی.....	۲۵۵
تفسیر عبادت به عنوان هدف‌نهایی زندگی.....	۲۶۳
ویژگی‌های عبادت به عنوان هدف‌نهایی زندگی.....	۲۶۵
زندگی هدف‌دار.....	۲۶۹
تفهیم و تعلیم زندگی و هدف آن.....	۲۶۹
فصل ۵: به سوی هدف‌نهایی.....	۲۷۱

۲۷۱	احساس بیهودگی
۲۷۴	شرط دریافت هدف حیات
۲۷۵	حرکت در مسیر هدف نهایی
۲۷۶	پیش به سوی هدف نهایی
۲۸۰	حتمی بودن واقعیت روز مشاهده نتایج حیات
۲۸۲	پرواز سریع به هدف اعلای زندگی، خاصیت اساسی روان آدمی
۲۸۳	معاد، مقصد نهایی انسان
۲۸۸	ضرورت تقوا برای وصول به غرض و غایت زندگی
۲۸۹	آثار توجه به آغاز و انجام زندگی
۲۹۳	کتاب چهارم: حیات معقول
۲۹۵	فصل ۱: حیات طبیعی محض
۲۹۸	نفی زندگی طبیعی محض
۳۰۱	عوامل تقسیم‌بندی زندگی
۳۰۳	ادعای تکامل
۳۱۹	ریشه‌یابی رضایت از حیات طبیعی محض
۳۲۲	رضایت در حیات طبیعی و استقلال شخصیت
۳۲۴	طرح و بررسی حیات معقول
۳۲۵	قرآن و رضایت در حیات طبیعی
۳۲۹	فصل ۲: حیات معقول
۳۳۱	قرآن و حیات معقول
۳۳۱	تعریف حیات معقول
۳۳۳	مقصود از «معقول» در «حیات معقول»
۳۴۰	حیات معقول و راسیونالیسم
۳۴۷	فصل ۳: عناصر حیات معقول
۳۴۷	۱- حیات آگاهانه
۳۴۹	۲- تنظیم کردن نیروها و فعالیت‌ها
۳۵۵	۳- شخصیت انسان در مسیر ساخته شدن
۳۶۰	۴- ورود به هدف اعلای زندگی

۳۶۲	۵- مسیر هدف‌های تکاملی عقلانی
۳۶۵	ظرفیت بشر برای حیات معقول
۳۶۶	بررسی مجدد عناصر حیات معقول
۳۷۴	تحول‌ها و تبدل‌های یازده‌گانه در مراحل حیات معقول
۳۷۷	فصل ۴: شئون زندگی انسانی در حیات معقول
۳۷۷	۱- شخصیت انسانی در حیات معقول
۳۷۹	۲- اخلاق در حیات معقول
۳۸۳	۳- حقوق در حیات معقول
۳۸۶	۴- روابط اجتماعی در حیات معقول
۳۸۷	۵- علم در حیات معقول
۳۹۱	۶- هستی‌شناسی در حیات معقول
۳۹۲	۷- جهان‌بینی در حیات معقول
۳۹۴	۸- هنر در حیات معقول
۳۹۶	۹- سیاست در حیات معقول
۳۹۹	۱۰- اقتصاد در حیات معقول
۴۰۲	۱۱- تعلیم و تربیت در حیات معقول
۴۰۵	کتاب پنجم: مرگ و غائله آن
۴۰۷	فصل ۱: تصویر مرگ
۴۰۷	جملات برخی از شعرا و سخنوران درباره مرگ
۴۲۲	فصل ۲: مرگ از دیدگاه جلال‌الدین محمد مولوی
۴۲۹	فصل ۳: مرگ از نگاه علم و فلسفه
۴۲۹	رسمیت بحث از مرگ در علوم و فلسفه
۴۳۰	نظری به حقیقت و پدیده زندگی در مقابل مرگ
۴۳۳	نظری به مرگ از جنبه ادراکات عمومی
۴۳۴	پیش از مرگ و پس از مرگ
۴۳۵	تسلای اپیکور درباره غوغای سرانجام به پیروانش
۴۳۸	غوغای مرگ و غائله پس از مرگ
۴۴۱	عوامل نگرانی و اندوه در هنگام تجسم هیولای مرگ

مرگ با اراده چه معنایی دارد؟	۴۴۵
فصل ۴: مرگ از دیدگاه قرآن	۴۴۶
چرا مرگ را آرزو نمی‌کنند؟	۴۴۷
علی (علیه السلام) و مسئله مرگ	۴۴۸
عدم نگرانی علی (علیه السلام) از غوغای مرگ و غائله پس از مرگ	۴۴۹
مرگ علی (علیه السلام) در آن نیمه شب	۴۴۵
فصل ۵: پایان دادن به زندگی	۴۶۰
شهادت و شهیدان	۴۶۰
نگاهی به حقیقت شهادت	۴۶۰
عنصر شخصیت در ارزیابی شهادت	۴۶۴
مراحل سه‌گانه شهادت	۴۶۶
انواع هدف‌ها برای پایان دادن به زندگی	۴۷۳
عشق و شهادت	۴۸۰
نگاهی کوتاه به ویژگی‌های عشق از دیدگاه مولوی	۴۸۲
تفسیری درباره شهادت و شهیدان از دیدگاه قرآن	۴۸۴
نمایه آیات	۴۸۷
نمایه روایات	۴۹۱
نمایه نام‌ها	۴۹۳
نمایه کتاب‌ها	۴۹۹



پیشگفتار

واقع این است که زندگی از تعریف شروع می‌شود و در تعریف زندگی نیز پایان می‌یابد. هم از این‌روست که تعداد تعاریف به عمل آمده از زندگی، بی‌نهایت است و در یک کلام: به تعداد زندگی‌ها، تعریف از زندگی وجود دارد و تعریف هر فرد از زندگی هرگز به یک تعریف محدود نمی‌شود، بلکه با عروض هر موضوع جدید و با پدید آمدن هر حادثه منفی و مثبت و کوچک و بزرگ، تعریف یادشده، متنوع و متعدد می‌شود.

آری، به همان اندازه که انسان شگفت‌افزاست و به همان اندازه که هستی در راز و عظمت و ناپیدایی غوطه‌ور است، به همان اندازه، زندگی پر از عناصر ناشناخته و ناگفته است. اینکه در هر عصری نگاه و تعریف و تحدید قلمرو زندگی از سوی متفکران، فیلسوفان، هنرمندان و دانشمندان علوم مختلف تجدید می‌شود، امری طبیعی است و از ذات زندگی نشأت می‌گیرد. هم‌چنین است نحوه نگاه‌ها.

هیچ یک از نگاه‌های عادی، عقلی، عمیق، عرفانی، معنادار، شاعرانه، پوچ‌گرایانه و غیر آن، از بیرون زندگی به زندگی افکنده نمی‌شود، بلکه هر یک از اینها همانند چشمی است که به خود می‌نگرد و این یکی از خصوصیت‌های همیشگی زندگی است که هرگز از خود نمی‌گذرد و هرگز از خود تهی نمی‌شود و هرگز نمی‌تواند بدون فلسفه و هدف ادامه پیدا کند؛ حقیقتی که در این کتاب با تعریف هدف و زندگی آغاز شده و با انواع انگیزه‌های پرسش از زندگی ادامه پیدا کرده است.

ایده‌آل زندگی چیست؟ ایده‌آل زندگی، داشتن یک زندگی ایده‌آل است. با جرأت می‌توان ادعا کرد هیچ دو واژه‌ای آن‌گونه که دو مقوله «زندگی» و «ایده‌آل» زبندۀ همدیگر هستند، لایق و شایسته یکدیگر نیستند. در حقیقت، زندگی ایده‌آل را می‌جوید و ایده‌آل، زندگی را طلب می‌کند و این حقیقت بلندی است که جای آن در صحیفه‌هایی که به روی زندگی گشوده شده، هم‌چنان خالی مانده است.

خلاصه، زندگی خود ایده‌آل است و ایده‌آل زندگی، تنها و تنها یک چیز است: زندگی ایده‌آل، تکاپویی است آگاهانه که شخصیت رهبرش، ازلیت سرچشمه‌اش، بی‌نهایت گذرگاهش و ابدیت

کمال مطلوب آن است. این اندیشه که بسان دسته‌گلی دماغ‌پرور، در مجرای استشمام تاریخ قرار گرفته، اینک با طبعی دیگر و نقبی دیگر از روزگاری سراغ می‌دهد که استاد جعفری از فراز آن بر نهاد زندگی‌ها می‌نگریست و ایده‌آل آن را در زندگی ایده‌آل یافته و می‌گفت: همان تعریفی که برای زندگی ایده‌آل کردیم، با مراتب مختلف خود می‌تواند ایده‌آل زندگی را در هر جامعه‌ای، برای هر فردی ارزانی کند.

یکی دیگر از تفکرات بسیار عمیق و شناخته‌شده علامه جعفری، اندیشه‌ای است که آن را با عنوان «حیات معقول» ابراز داشته است. حیات معقول در نظام فکری ایشان، یک اندیشه مدام و جاری است که با تبیین‌های علمی و چندباره وی، از فرضیه عبور به جایگاه یک تئوری رسیده است. به سهولت می‌توان از حیات معقول به عنوان اندیشه و جریانی یاد کرد که در صدد ایجاد پیوند دوباره میان هستی و انسان از منظر حیات‌یابی، عقل‌محوری و عقلانیت باشد.

چنین می‌نماید که چنین طرحی، هرگز نمی‌تواند بدون اندیشه‌هایی عمیق و تثبیت‌شده، حاصل آید و چنین نیز هست، زیرا حیات معقول از اندیشه‌های متأخر محمدتقی جعفری محسوب می‌شود و با توجه به این که حیات معقول، نخستین بار در جلد دوم ترجمه و تفسیر نهج‌البلاغه مطرح شده است، هرگز در تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی حضور ندارد.

مجموعه حاضر به عنوان یازدهمین مجموعه آثار استاد محمدتقی جعفری، شامل چند اثر، از جمله: «ایده‌آل زندگی و زندگی ایده‌آل»، «فلسفه و هدف زندگی» و «حیات معقول» است که به صورت سه کتاب مستقل در دهه‌های سال‌های ۱۳۴۰، ۱۳۵۰ و ۱۳۶۰ منتشر شده‌اند. مباحثی هم تحت عنوان: «وسیله و هدف زندگی» و «شهادت» در مجلدات ۱ و ۶ ترجمه و تفسیر نهج‌البلاغه چاپ شده بود که در اثر حاضر در فصل‌های مستقل آمده است. بحث بسیار مهم درباره موضوع «مرگ» در جلد هشتم تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی نیز از جمله مباحث شایان توجه بود که به مناسبت ارتباط آن با بحث «حیات و زندگی»، در بخش‌های پایانی کتاب گنجانده شده است. امید داریم که مجموعه مباحث استاد جعفری درباره معنا و هدف زندگی، مورد توجه دانش‌پژوهان و اساتید گرانقدر قرار گرفته، ما را با نظرات صائب و پیشنهادات خود، یاری کنند.

کتاب اول

ایده آل زندگی و زندگی ایده آل

فصل ۱

ایده‌آل زندگی و زندگی ایده‌آل

ایده‌آل زندگی عبارت است از: آبیاری و شکوفا کردن آرمان‌های زندگی گذران از چشمه‌سار حیات تکاملی، و انسان و جهان را در خود یافتن، و به ثمر رساندن شخصیت انسانی در حرکت به سوی ابدیت.

زندگی ایده‌آل، تکاپویی آگاهانه است؛ هر یک از مراحل زندگی که در این تکاپو سپری شود، اشتیاق ورود به مرحله‌ی بعدی افزایش می‌یابد، و هر چه آگاهی و اشتیاق بیشتر شود، هماهنگی میان گذشته و آینده بیشتر خواهد شد. شخصیت انسانی رهبر این تکاپوست؛ آن شخصیت که ازلیت سرچشمه‌ی آن، بی‌نهایت گذرگاهش، و ابدیت کمال مطلوب آن است؛ آن حقیقت ابدی که نسیمی از جلال و محبتش، واقعیات هستی گذران را به تموج درآورده، چراغی فرا راه پرنشیب و فراز ماده و معنا می‌افروزد. این است زندگی ایده‌آل؛ هر جامعه‌ای که بدین سان طعم زندگی را به افراد خود بچشاند، در اصیل‌ترین مرتبه‌ی تمدن گام برمی‌دارد.

آیا فرد و اجتماع می‌توانند از ایده‌آل به معنایی که ذکر شد، بهره‌برداری کنند؟ هیچ دلیلی وجود ندارد که زندگی ایده‌آل یا ایده‌آل زندگی مذکور به جنبه‌ی فردی انسان منحصر شود، زیرا اجتماع انسانی، هر یک از افراد خود را مانند یک عضو در بر ندارد.

اگر اجتماعی از انسان‌ها مجبور است که در راه ادامه‌ی زندگی خود تلاش کند، برای این است که آن اجتماع از واحدهایی از افراد ترکیب یافته که برای ادامه‌ی زندگی، مجبورند تلاش کنند. اگر اجتماعی از انسان‌ها، به گلاویزی با طبیعت خام به سود خود ملزم می‌شوند، برای این است که هر فرد از آن اجتماع نمی‌تواند بدون گلاویز شدن با مواد خام طبیعت و تغییر آنها به سود خود زندگی کند.

تشابه فرد و اجتماع، از این گونه مسائل ابتدایی بالاتر رفته، و در عالی‌ترین اصول هم با یکدیگر شباهت دارند. مثلاً، یک فرد از انسان دارای اندیشه و تعقل و وجدان است و می‌تواند شخصیت خود را با هماهنگ کردن آنها تثبیت کند. یک اجتماع انسانی نیز با داشتن افراد متفکر و عاقل از طرفی، و احساس معنی و روح زندگی از طرف دیگر، شالوده‌ای برای شخصیت‌پی‌ریزی کرده، هم‌چنین می‌تواند شخصیت هماهنگ داشته باشد. بر عکس، می‌بینیم هنگامی که یک فرد به متلاشی شدن شخصیت مبتلا می‌شود، تمام پدیده‌های درون او ناهماهنگ شده، و گفته می‌شود: این فرد به بیماری روانی مبتلاست. هم‌چنین، در یک مجموعه از انسان‌ها، اگر شخصیت انسانی که شالوده آن بر قوای تفکر و وجدان بنا شده است، متلاشی شود، شئون اجتماعی مجموعه مزبور ناهماهنگ شده، در نتیجه، به طور قطع می‌توان گفت که چنین اجتماعی بیمار است؛ اگرچه از هر جهت، وسایل لذت برای آن فراهم باشد، همانند یک فرد که به جهت متلاشی شدن شخصیت و یا انواعی دیگر از بیماری روانی، به هیچ وجه درد و شکنجه‌ای برای او مطرح نیست و همواره در حال خیال و پندارهایی که خودش ساخته، زندگی می‌کند و از آن لذت می‌برد.

عوامل الزام اجتماع برای انتخاب ایده‌آل

بدان جهت که اجتماع از ترکیب و تفاعل افراد به وجود می‌آید، و از آنجا که اصول حیاتی افراد در زندگی اجتماعی از بین نمی‌رود، لذا به همه عوامل پدیدآورنده ایده‌آل که شامل دو قلمرو فرد و اجتماع است، نپرداخته‌ایم.

۱- سطح طبیعی اجتماع

سطح طبیعی اجتماع نیز مانند فرد در حال تحول و انعطاف است. گاهی این تحول آن‌چنان عمیق است که شالوده و بنیان اجتماع را دگرگون می‌کند. اعتلا و سقوط ۲۱ تمدنی که تاریخ بشر به یاد دارد، باید در همین پدیده جستجو کرد؛ چنان که گاهی تحولات وارد بر سطح طبیعی «من» یک فرد، چنان عمیق است که می‌تواند به کلی شخصیت عمیق او را متلاشی ساخته، یا عالی‌ترین شخصیت را برای او ایجاد کند.

۲- اصل کلی نوگرایی

این اصل را که در «من» فردی مشاهده کردیم، در اجتماع نیز وجود دارد. اگر این حس نوگرایی در فرد به طور منطقی اشباع شود، باعث تکامل او خواهد بود. در اجتماع نیز حس نوگرایی، فرد بدون شخصیت و ایده‌آل را، مانند برگی ناچیز در پای هرگونه عوامل ضعیف و قوی (بدون ثبات و استقرار و بدون تنظیم نقاط حرکت از شخصیت خود برگ) از بین می‌برد. اجتماع نیز اگر بدون محاسبه و با افراط‌گری در مسیر خواسته‌های نسل جدید گام بردارد، شخصیتی برای اجتماع باقی نخواهد گذاشت.

۳- احساس اشتیاق به کمال

این حس، همانند فرد، در اجتماع نیز یافت می‌شود. صعود به قله‌های تمدن، مولود همین اشتیاق جمعی به کمال است.

۴- اصول فطری

نظیر این اصل که به معنای عمومی در فرد وجود دارد، و او را به جستجوی کمال تحریک می‌کند، در اجتماع نیز مشاهده می‌شود. این اصول فطری به علت تفاعل افراد در زندگی جمعی، از خانواده‌دوستی و وطن‌دوستی ابتدایی شروع می‌شود و به بشردوستی عمومی می‌رسد. اگر اجتماعی بخواهد طعم واقعی این اصول را بچشد، برای خود ایده‌آلی باید را مقرر بدارد. در غیر این صورت، این بشردوستی یا همان «خوددوستی»، در قلمروی وسیع‌تر است که نتیجه مطلوب ایده‌آلی ندارد، و یا عشق و علاقه به موضوعی است که به هیچ وجه قابل اثبات علمی و منطقی نخواهد بود.

۵- وجود یک «می‌خواهم» به معنای عمومی

این «می‌خواهم» با هیچ خواسته‌شده‌ای اشباع نخواهد شد، مگر اینکه به یک نقطه ایده‌آل برسد. این حقیقت قابل تصور است که وقتی یک فرد در اجتماع زندگی می‌کند، بدان جهت که خود را عضوی از آن می‌داند، و هم‌چنین می‌تواند در عین عضو بودن، به اجتماع اشراف داشته باشد و آن را در خود احساس کند، می‌تواند بگوید: «این اجتماع که من عضو آن هستم، چه می‌خواهد؟» این سؤال درست شبیه این است که انسان از خود بپرسد: «من چه می‌خواهم؟» او پاسخی قانع‌کننده برای این سؤال پیدا نخواهد کرد، مگر اینکه انسان

احساس کند اجتماع برای خود، هدف و ایده‌آلی دارد.

۶- تمایل به داشتن شخصیت

شاید گروهی از کسانی که هنوز به طور عمیق تفکر نمی‌کنند، نتوانند این مسئله را تصور کنند که اجتماع چگونه می‌تواند شخصیت داشته باشد؟ ولی اندکی توجه می‌تواند اثبات کرد که شخصیت اجتماع، درست مانند شخصیت فرد، یک مسئلهٔ بدیهی است. چگونگی شخصیت یک فرد در اشکال اندیشه و تصورات و حرکات وجدانی، و به عبارت عمومی‌تر، در تمامی مظاهر زندگی او جلوه می‌کند. هم‌چنین، شخصیت یک اجتماع در اشکال روابط افراد با یکدیگر و با دولت و رهبران نمودار می‌شود. همان‌گونه که اگر یک فرد در زندگی به همان «خودِ طبیعی» بپردازد، برای او شخصیت ایده‌آل مطرح نخواهد بود، این وضع برای یک اجتماع نیز وجود دارد.

بنا بر این، از تشابه مستقیم میان فرد و اجتماع، این نتیجه را باید گرفت: رهبران اجتماعی که به منزلهٔ عقل و وجدان یک فرد محسوب می‌شوند، باید با هماهنگ کردن روابط افراد با یکدیگر و روابط آنها با خودشان، و کوشش در راه ایده‌آل برای اجتماع خود، شخصیتی ایجاد کنند. در غیر این صورت، اجتماع مانند فردی که به بیماری متلاشی شدن شخصیت مبتلاست، به سوی گسیختگی می‌رود و هیچ تضمینی به بقای آن وجود ندارد.

۷- هماهنگ کردن نقاط مثبت و منفی زندگی

اهمیت این موضوع، چنان که به طور مشروح بررسی خواهد شد، شاید به اندازهٔ عامل جستجوی ایده‌آل باشد. آلام و لذایذ، امیدها و یأس‌ها، اعتلاها و سقوط‌ها، پیروزی‌ها و شکست‌ها، کودکی، جوانی، میانسالی، پیری و ... همهٔ اینها نقاطی است که نوسان‌های شگفت‌انگیز زندگی را به ما نشان می‌دهد. زیرا این نقاط با انواع گوناگون خود، می‌تواند حیات انسانی را از هم بگسلد؛ به گونه‌ای که حیات هیچ‌گونه تفسیری نداشته باشد. فقط «ایده‌آل» است که می‌تواند این نقاط متضاد و مثبت و منفی را هماهنگ و تفسیر کند. همین پدیده در زندگی جوامع نیز کاملاً مشاهده می‌شود. بنا بر این، ایده‌آلی برای اجتماع لازم است تا بتواند این نقاط مثبت و منفی را هماهنگ و تفسیر کند. این عوامل هفت‌گانه در مباحث آینده به طور مشروح بررسی خواهد شد.

فصل ۲

زندگی انسان

پیش از ورود به مباحث ایده‌آل، باید در ابتدا مطالب مهمی را که دربارهٔ زندگی برای انسان‌ها مطرح است، ذکر کنیم.

به یک معنی، تفسیر زندگی انسان، یا احتیاج به ورق زدن تمام تواریخ گذشتهٔ انسانی دارد، یا اینکه باید همهٔ انسان‌هایی که تاکنون به این کرهٔ خاکی قدم گذاشته‌اند، یک انسان باشند، و آن انسان خود را مطالعه و زندگی را تفسیر کند. وانگهی، خود همین انسان هم از آن جهت که با شناوری در جویبار زندگی، می‌خواهد آن را درک کند، معلومات او دربارهٔ موضوع مزبور، از مطالعهٔ ماهی دربارهٔ آب تجاوز نخواهد کرد. هر دو مطالعه بیش از این نخواهد بود که مفهومی از مایهٔ حیات را در ذهن خود، با بازیگری طبیعی که مولود ساختمان ذهنی آن دو است، تصویر خواهد کرد. این مطلب از اصلی مسلم سرچشمه می‌گیرد که می‌گوید:

تا زمانی که ناظر، خارج از موضوع مورد نظارت و مُشرف به موضوع نباشد، نمی‌تواند توضیح کاملی دربارهٔ آن ادا کند.

اگر به این مطلب نکته‌ای اضافه کنیم، بدون معطلی و به سرعت، سودای شناختِ حقیقتِ زندگی را از مغز خود بیرون خواهیم کرد. معلومات همه‌جانبهٔ ما این نکته را تأیید می‌کند که تاکنون به هیچ وجه مرز حقیقی میان مادهٔ بی‌جان و جاندار را مشخص نکرده‌ایم. آنچه می‌بینیم، این است که دو قلمرو وجود دارد: یکی قلمرو بی‌جان، و دیگری قلمرو جانداران. هر یک از این دو قلمرو، با شرایط و فعالیت‌ها و خواص مشخصی به صحنهٔ دیگری مبدل می‌شود. اما اینکه احساس و لذت و الم از کدام نقطه آغاز می‌شود، شاید تا ابد مجهول

بماند. بنا بر این، تفسیر زندگی به طوری که بتواند حقیقت آن را کاملاً برای ما روشن کند، در دسترس ما نیست. لذا، ما از نظر علمی باید برای شناخت خود زندگی، پدیده‌ها (فنون‌ها) و فعالیت‌هایی را که در قلمرو مزبور نمودار می‌شود، بررسی کنیم. گمان می‌رود علم زیست‌شناسی هم تاکنون بیش از این گام برنداشته است. اگر یک زیست‌شناس بخواهد مسائل یادشده را حل و فصل کند، باید عینک صدرالمآلهین یا برگسون را به دیدگان خود بزند. پس باید ببینیم درباره زندگی با کدام واقعیات روبرو هستیم؟

واقیاتی که در قلمرو زندگی دیده می‌شود، اموری فراوان از قبیل احساس، حرکت، تغذی، خوابیدن یا آسایش به طور عمومی، توالد و تناسل، تکاپو برای حفظ زندگی، و یا فعالیت پویا و تحرک (دینامیسم) زندگی برای بقاست. این خواص و اوصاف، با رشد بیشتر جاندار از نظر کیفیت و کمیت، افزایش می‌یابد و گوناگون‌تر می‌شود. انسان یکی از این جانداران است، ولی رشد مغزیِ عالی‌تر و «من» نیرومندتر و آگاه‌تری دارد.

ما از چگونگی احساس حیوان‌ها درباره غیر از خودمان اطلاع کافی نداریم. ما نمی‌دانیم آیا آنها هم مانند انسان‌ها، به ارتباط موجودات و قوانین حاکم در آنها توجه می‌کنند؟ و اگر می‌کنند، این توجه چگونه است؟ ولی از آثار وجودی و فعالیت بیشتر و عمیق‌تر و آگاهانه‌تری که از انسان‌ها مشاهده می‌کنیم، این اندازه می‌دانیم که انسان از حیث عظمت مغزی و روانی، قابل مقایسه با سایر جانداران نیست. تا این‌جا با واقعیاتی روبرو شده‌ایم که احتیاجی به پیروی از یک مکتب خاص یا یک فلسفه مشخصی ندارد، زیرا آنها موضوعاتی محسوس و مشهود بر همگان هستند، و می‌دانیم تعقل و دانش هم وظیفه خود را با در نظر گرفتن روش‌های نسبی انجام داده‌اند. اما ما به طور محسوس می‌بینیم که انسان از آغاز تاریخ تاکنون، برای شکستن دو بن‌بست بسیار مهم تلاش کرده، و از ماورای آن دو، تمدن‌ها را ایجاد، و یک تأمین معقول برای ماورای زندگی جستجو کرده است. این دو بن‌بست عبارت است از:

۱- حدود موجودیت «من»، آن خواص اولی زندگی به طور گسیخته از جهان طبیعت نیست. من با گیاهان، حیوانات، جمادات و با افراد دیگری از امثال خود که انسان نامیده می‌شوند، در ارتباط واقعی هستیم. انسان با شکستن بن‌بست «فردیت»، بر دانش‌ها و

بینش‌ها و تمدن‌ها پیروز شده، به زندگی خود در میان جهان طبیعت به منظور همزیستی با انسان‌ها ادامه داده است. این مطلب را با عبارتی دیگر می‌توان این‌گونه گفت: «حرکت و تحول و ارتباطات متغیر انسان‌ها با جهان طبیعت».

۲- انسان اگرچه در ماورای بن‌بست «فردیت»، قلمروی بسیار پهناور را مشاهده کرده، در عین حال، به خروج از مرز «فردیت» نیز تأکید کرده است. یعنی با اینکه از خود بیرون آمده، و جهان طبیعت را با میلیاردها موجودات گوناگون و قوانین مختلف و ارتباطات رنگارنگ مشاهده کرده است، اما باز در مقابل خود دیواری را احساس نموده و درباره شناخت پشت آن دیوار و محاسبه موجودیت خود در آن قلمرو، به تلاش پرداخته است.

این دو قلمرو را که ما با نظر به موجودیت شخصی انسان، ماورای بن‌بست معرفی می‌کنیم، نمی‌توان دو صحنه گسیخته از هم تصور کرد، زیرا توجه به ماورای موجودیت شخصی انسان، به طور منطقی و عقلی، توجه به ماورای خود این محسوسات پهناور را نتیجه خواهد داد. در این مورد احتیاجی به نقل اقوال متفکران قرون و اعصار نیست، زیرا همین مقدار کافی است بدانیم که همه متفکران تاریخ، تا همین لحظه کنونی ما، به ماورای این مرز توجه کرده‌اند. گروهی از آنها اثبات کرده‌اند و دسته‌ای آن را نفی، و سرانجام عده‌ای دیگر تشکیک کرده‌اند. از طرفی، مسئله موجودیت شخصی و ماورای آن، دو واقعیت مرتبط هستند. این انسان نیست که از روی بازیگری، این پیوستگی را ایجاد می‌کند. هم‌چنین، هنگامی که انسان به جهان ماده و شئون آن کاملاً اشراف می‌یابد، احساس می‌کند که همین قلمرو نیز با تمام پهناوری، بن‌بستی در مقابل درک او دارد. این احساس، مولود بازیگری نیست. اگر سفسطه‌بازی‌ها را درباره احساس، خواص، صفات و فعالیت‌های زندگی کنار بگذاریم، شک و اظهار عقیده مفهومی ندارد؛ مگر در راه وصول به شناسایی آن، که بشر دیر یا زود به آن نایل می‌شود.

اختلاف دیدگاه‌ها و عقاید درباره خروج از دو مرز زیر بروز می‌کند:

الف) تجاوز از حدود شخصی موجودیتِ فردیِ «من»، که علوم و فلسفه‌ها را ایجاب می‌کند.

ب) تجاوز از حدود جهان طبیعت که با پرسش از آغاز و انجام آن شروع شده، و با

تعیین رابطه «من» به طور عمومی با این جهان، و تشخیص «چه باید کرد»، پایان می‌یابد. گروهی از دانشمندان یا فلاسفه معتقدند که اگر انسان بتواند در ماورای مرزهای موجودیت شخصی خود، پیوستگی خویش را با جهان طبیعت و انسان‌هایی که با آنها به صورت اجتماع همزیستی می‌کند، تنظیم و تعدیل کند، دیگر به مسائل بالاتر نیازی نخواهد داشت. به عبارت روشن‌تر، به ایده‌ای احتیاج داریم که زندگی ما را در جهان طبیعت و با انسان‌ها تعیین و تفسیر کند و هر پیامبر و فیلسوف و مصلحی هم که بررسی و تبلیغی درباره تفسیر زندگی داشته، جز این نبوده است.

انبیا حرف حکیمانه زدند از پی نظم جهان چانه زدند

ولی گروه دیگری از دانشمندان و فلاسفه و بیشتر جوامع بشری، در تاریخ بس طولانی خود، تفسیر زندگی را در چارچوب انسان و طبیعت کافی ندیده، و توجه به ماورای مرز دوم و تشخیص بایستگی زندگی را با نظر به آن قلمرو گوشزد کرده‌اند.

امکان ناپذیر بودن تفسیر زندگی بدون توجه به ارتباط سه قلمرو

اینک، زندگی را در چارچوب یک جاندار بررسی می‌کنیم. این جاندار، یک موجود گسیخته از عوامل طبیعی نیست. این جاندار، امثال خود را در اطراف خویش می‌بیند و با آنها، یا در حال انس و یا تنازع در بقا به سر می‌برد.

آیا این جاندار، بدون توجه به گیاهی که می‌خورد و آبی که می‌آشامد و بدون توجه به تناسل طبیعی با نوع خود و یا تنازعی که برای حفظ موجودیت خود با حیوانات قوی‌تر انجام می‌دهد، می‌تواند زندگی خود را تفسیر کند؟ اگر یک برگ ناپیز توانست بدون توجه به درخت و خاک و آفتاب و آب، خود را کاملاً تفسیر کند، این جاندار هم می‌تواند زندگی خود را بفهمد. اگر این یک برگ و آن حیوان، بدون درک عوامل وجودی و موجودیت‌دهنده خود توانستند موجودیت خود را توضیح دهند، انسان هم می‌تواند زندگی تجریدشده خود را، به طور «من فردی» تفسیر کند.

این اصل بسیار روشن است و احتیاجی به توضیح بیشتر ندارد.

اکنون فرض کنیم که توانستیم زندگی انسان را در حال ارتباط درک کنیم، و بلکه بالاتر از این، مطابق دلخواه خود حتی توانستیم بر جهان طبیعت و انسان‌ها آن‌چنان مسلط

شویم که هرگونه بهره‌برداری برای ما امکان‌پذیر شود. چون کیفیت تماس زندگی رشد یافته و عقلانی، با مقداری از پدیده‌های جهان طبیعت یا همه آن تفاوتی ندارد - زیرا یک قاشق عسل و یک تن عسل، هر دو شیرین است - لذا روح زندگی، جستجوی آگاهی و تماس خود را دربارهٔ ماورای مرز جهان طبیعت هرگز از دست نخواهد داد.

ارتباط این سه قلمرو و عدم ارتباط آنها در تفسیر زندگی متفاوت است. اینکه امروزه جوامع بشری به هیچ وجه نمی‌توانند برای زندگی تفسیری معقول پیدا کنند، از عدم مراعات اصل مزبور ناشی می‌شود.

اگر کسی با در نظر گرفتن شرایط کنونی جوامع انسانی در صدد تفسیر زندگی برآید، دست به کاری بیهوده و عبث زده است، زیرا او نمی‌تواند یک احساس و حرکت و خواستن تجربیدشده‌ای را برای خود برنهد و حقیقت و هدف آن را کاملاً درک کند. نتیجه محسوس و قطعی را که او خواهد دید، این است که انسان‌ها با یکدیگر بیگانه‌اند و جهان طبیعت نیز برای انسان غربت است.

مثلاً، کسی که می‌خواهد بدون توجه به دو قلمرو وسیع‌تر یا دو دایره محیط به زندگی، زندگی را تفسیر کند، شبیه این است که یک دختر و پسر جوان را در یک خودروی مجلل ببینیم که با یکدیگر گل می‌گویند و گل می‌شنوند، و بگوییم: زندگی یعنی همین! اما خودرویی که زیر پای این دو جوان قرار گرفته، چیست؟ کدام انسان‌های زنده آن را ساخته‌اند؟ مواد خام این خودرو، چه مراحل طبیعی و اقتصادی و سیاسی را پیموده تا به کارگاه وارد شده است؟ چه قوانین تولید و توزیع و دیگر مسائل اقتصادی بر مواد خام این خودرو تا شکل کنونی‌اش حاکم بوده است؟ چه حقوقی در تولید خودرو ادا شده و چه حقوقی ضایع شده است؟ اگر مواد خام این خودرو، در یک اقتصاد ارشادی دیگر قرار می‌گرفت، در حال حاضر چه صورتی داشت؟ کار فردی، اجتماعی، عضوی و روانی که بر روی این خودرو صورت گرفته، از حیث کیفیت و کمیت چه بوده است؟ سؤالات بیشتری دربارهٔ خود این پسر و دختر وجود دارد که می‌تواند به صورت نسخه‌هایی از کتاب درآید. ساختمان درونی این دو زنده چیست؟ آیا راست است که ۱۲ تا ۱۵ میلیارد رابطه الکتریکی زیر این دو مجسمه وجود دارد؟ آیا راست است که این دو موجود در عین حال که دو مهره

بسیار ناچیزی در جهان طبیعت هستند، می‌توانند بر جهان هستی اشراف داشته باشند؟ آیا راست است که این دو موجود زنده با اینکه بی‌اختیار و ناخودآگاه در حلقهٔ بسیار ناچیزی از سلسلهٔ تاریخ قرار گرفته‌اند، می‌توانند برای خود و خانواده و بلکه بالاتر از آن، برای جامعهٔ خود و بالاتر از آن برای بشریت، تاریخ‌ساز شوند؟

اگر زندگی‌ای را که در جستجوی تفسیر آن هستیم، عبارت باشد از همان جلوهٔ پسر و دختر در یک خودروی مجلل یا زیر یک درخت، یا فقط عبارت باشد از احساس جریان جویبار زندگی، آن‌چنان که در یک حیوان به مقدار بیشتر مشاهده می‌شود، بهتر است افکار بزرگ خود را به زحمت نیندازند و مخل آن جریان گسیخته از همه چیز نشوند!

بنا بر این، این‌گونه دیدگاه‌ها که:

* زندگی فقط تنازع در بقاست.

* زندگی عبارت از چشیدن لذایذ و دور شدن از آلام است.

* زندگی عبارت است از خدمت به اجتماع

* زندگی عبارت است از دانش صرف

* زندگی یعنی زیستن در خدا

... همهٔ ای موارد، بیان برخی مظاهر محدود زندگی انسانی است که با آگاهی همه‌جانبه به طبیعت و انسان، بسیار نارسا بوده و ما را از شناختن زندگی و هدف آن دور خواهد کرد. ما باید برای تفسیر زندگی یک انسان، مسئلهٔ ارتباط سه قلمرو را مطرح کنیم؛ به این شکل که: انسانی که فقط قلمرو اول برای او مطرح است؛ یعنی اینکه فقط زندگی شخصی خود را احساس می‌کند و زندگی او عبارت است از همان احساس و حرکت و لذایذ و آلام که مشاهده می‌کند.

اگر کسی از مرز فردیت شخصی تجاوز کرد و به قلمرو دوم رسید، دیدگاه او وسیع‌تر و دامنهٔ فعالیت او بیشتر و عمیق‌تر خواهد شد. برای چنین فردی، زندگی تفسیر وسیع‌تر و عمیق‌تری دارد.

اگر کسی از هر دو مرز گذشت و توانست از ماورای این مرزها که جهان روح و معناست، به این دو قلمرو بنگرد و آن دو را ارزیابی کند، زندگی او عالی‌ترین و عمیق‌ترین تفسیر را

خواهد داشت.

ما این محسوس همگانی را قبول می‌کنیم که برای انسان زنده سه دایرهٔ مختلف مطرح است. بنا بر این، زندگی با نظر به آن دایره‌ها همان است که هر یک از گروه سه‌گانه تعبیر می‌کند. اما کسی که دارای مغز رشدیافته است، به دلیل عدم کفایت دو دایرهٔ اولی و دومی در تفسیر زندگی مجبور است که پا را فراتر نهاده، زندگی را با نظر به مجموع سه دایرهٔ مزبور تفسیر کند. چنین شخصی می‌تواند هم زندگی را به طور روشن تفسیر کند و هم هدف آن را که بدون توجه و گرایش به آن سوی زندگی بی‌تفسیر است، تشریح و تفسیر کند.

خلاصهٔ بحث گذشته این است که اگر بخواهیم برای «زندگی» تفسیری معقول بیابیم، مجبوریم از دو قلمرو معمولی گذشته، و قلمرو سوم را منظور کنیم.

قلمرو سوم، مطابق دریافت‌های شخصی و شهادت پیشروان دانش و فلسفه و ادیان منطقی، می‌تواند روشنگر زندگی شخصی و اجتماعی ما در جهان هستی باشد و تفسیر قانع‌کننده‌ای برای زندگی نشان دهد. در این بحث، به نقل گفتارهای متفکران گذشته و معاصر احتیاج نیست، زیرا هنگامی که قضیه از ادله و شواهد مناسب برخوردار شد، نیازی به قرض کردن عینک از دیگران احساس نمی‌شود؛ چنان که تا زمانی که فردی از انسان، از جویبارِ ناچیزِ زندگی خود بیرون نیاید، نمی‌تواند بر صحنهٔ دوم، یعنی اجتماع و پدیده‌های جهان هستی که به طور قطع در جوشش و جریانِ جویبارِ زندگی‌اش دخالت می‌ورزند، آگاهی داشته باشد. در نتیجه، همان زندگی با موقعیت شخصی نیز تاریک و مبهم خواهد ماند. بدین‌سان، اگر انسان و جهان طبیعت برای کسی به عنوان یک واحد مطرح نشده باشد، نمی‌تواند صحنهٔ دوم را کاملاً درک کند. مطرح شدن انسان و جهان به عنوان یک واحد، خروج از مرز قلمرو دوم را به طور حتم ایجاب می‌کند.

به ابیات زیر توجه فرمایید:

ای خدا جان را تو بنما آن مقام	کاندران بی‌حرف می‌زُوید کلام
تا که سازد جانِ پاک از سرِ قَدَم	سوی عرصه‌ی دور پهنای عدم
عرصه‌ای بس با گشاد و با فضا	کاین خیال و هست زو یابد نوا

تنگ‌تر آمد خیالات از عدم	زان سبب باشد خیال اسباب غم
باز هستی تنگ‌تر بود از خیال	زان شود در وی قمر همچون هلال
باز هستی جهانِ حس و رنگ	تنگ‌تر آمد که زندانیست تنگ
علتِ تنگی است ترکیب و عدد	جانبِ ترکیب حس‌ها می‌کشد
زان سوی حس، عالم توحید دان	گر یکی خواهی، بدان جانبِ بران ^۱

زندگی یا فی‌نفسه و یا از حیث نمود و فعالیت‌های آن، از مقوله کیفیت است، زیرا دو بال جدایی‌ناپذیر زندگی عبارت است از: لذت و الم. این دو از مقوله کیفیت هستند. احساس، مهم‌ترین خاصیت کیفیت زندگی است. جهان طبیعت با تمام موجودات آن، بدون کمیت، برای زندگی نمایش ندارد. اشکال امتداد دارد؛ رنگ‌ها بدون امتداد اجسام و نور قابل مشاهده نیست؛ تمام اجسام بُعد دارند؛ جلوه‌گاه انرژی از قبیل حرارت و کار و غیر آن، درجه‌بندی دارد. خود افراد انسانی، هر چه را که از نظر طبیعی محسوس نشان می‌دهند، پدیده‌های با کمیت است، به طوری که اگر کسی جریان زندگی و کیفیت‌های گوناگون آن را نداند، هرگز جریان‌ها را دریافت نخواهد کرد؛ در صورتی که انسان زنده می‌تواند مفاهیمی را در درون خود احساس کند که اصلاً به کمیت مربوط نباشد. تصور بی‌نهایت، نیستی، کلیات، عشق، کینه و امثال آنها، با نمود کمیت برای انسان مطرح نیست.

تفسیر زندگی با نظر به قلمرو سوم؛ احتیاج ایده‌آل به تکاپو

اگر بخواهیم زندگی را مانند یک پدیده فیزیکی تفسیر کنیم، کار و کوشش بیهوده‌ای انجام داده‌ایم، زیرا حتی کسانی که کاملاً از مرزهای قلمرو دوم خارج شده‌اند، مانند پیامبران الهی، از تفسیر واقعی و حقیقی زندگی ناتوان بوده‌اند. آیه زیر را در نظر بگیرید:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا^۲

از تو درباره روح می‌پرسند؛ بگو: روح از امر پروردگار من است و شما جز مقدار کمی از علم بهره‌مند نیستید.

این آیه، به صراحت، عالی‌ترین جلوه حیات را غیر قابل شناخت معرفی می‌کند. حقیقتی

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول.

۲- سوره اسراء، آیه ۸۵.

که مرتبه‌ی عالی آن غیر قابل شناخت باشد، مرتبه‌ی پایین آن نیز کاملاً روشن نخواهد شد. شناخت عوارض و شئون زندگی، تا آن جا که مربوط به جریان‌های طبیعی است و ما آن را قلمرو دوم معرفی کردیم، بدون احتیاج به قلمرو سوم قابل شناخت است، ولی مشکل تفسیر زندگی با آن جریان‌های طبیعی قابل حل نیست.

قلمرو سوم، با اینکه مراتب گوناگون دارد، ولی یک جامع مشترک، مانند خمیرمایه‌ی زندگی ایده‌آل وجود دارد که در تمام آن مراتب جریان دارد. این خمیرمایه‌ی اصلی عبارت است از: آگاهی به هدف زندگی؛ هدفی که با تلاش نامحدود دست‌یافتنی است. توضیح این جمله به قرار زیر است:

با این باور، اکنون ما می‌توانیم زندگی انسانی را آن‌چنان تفسیر کنیم که الکتریسته را با ارتباط به منشأ تولید فعالیت آن و جلوه‌های مختلف آن و استهلاک آن در یک کارگاه بزرگ. یعنی با اینکه حقیقت الکتریسته را نمی‌دانیم، آن را از نظر منشأ تولید و فعالیت و جلوه‌های گوناگون و استهلاک آن کاملاً می‌شناسیم. همان‌گونه که یک آدم بی‌اطلاع از وضع ماشین‌های آن کارگاه بزرگ و نیز بی‌اطلاع از مخترع و گردانندگان و محصولات آن، نمی‌تواند با دیدن تنها یک سیم باردار الکتریسته، و با توجه به اجزای آن ماشین که گاهی منحنی و گاهی مستقیم یا منکسر نصب شده، به تفسیر اصل الکتریسته بپردازد؛ به همین صورت نمی‌تواند با دیدن پدیده‌هایی از زندگی در کارگاه باعظمت هستی به تفسیر آن بپردازد.

چنین به نظر می‌رسد که کوشش و تقای آدَمیان که از اعماق روح برمی‌آید، در هر یک از نقاط زندگی، روزنه‌ای را برای مشاهده حکمت جهان آفرینش باز می‌کند. اگرچه نمی‌دانیم حقیقت زندگی و حرکت چیست، اما باید ایده‌آل آن‌چنان زندگی ما را مفهوم و معنی ببخشد که گویی یک محصول طبیعی برای یک زندگی طبیعی است.

آن کوهپایه‌نشین که سنگلاخ‌ها را با پای پیاده می‌پیماید و کیلومترها راه برای رسیدن به چشمه‌ی آب درمی‌نوردد، طعم آب و ضرورت آن را برای زندگی، بهتر از آن ثروتمند قصرنشین درک می‌کند که در کاخ بلورین نشسته، و عالی‌ترین و زلال‌ترین آب را در جام‌های بلورین با نقش و نگارهای زرین مشاهده می‌کند.

اگرچه با شرایط کنونی که زندگی جوامع بشری را احاطه کرده است، بعید به نظر می‌رسد که ضرورت ایده‌آل و طعم آن را برای زندگی، آن‌چنان تصور کنیم که کوهپایه‌نشین در مثال مذکور، آب را تصور کند، ولی هیچ چاره دیگری جز اصل مزبور برای زندگی معنادار آدمیان به نظر نمی‌رسد.

به آن کاموران جهان بشریت بگویید: هر چه را که آرمان و ایده‌آل زندگی محسوب می‌کنید، محصول عینک تیره و تاری است که بر عمق دیدگان شخصیت خویش زده‌اید، و در این حال، نه خودتان را می‌بینید، نه تیره‌بختان و بینوایان را. شما می‌خواهید بدون کوشش، ایده‌آلی برای زندگی دریافت کنید. چرا با توهّمات بی‌پایه، صفحات تاریخ را ناخوانا می‌کنید؟ باید ایده‌آل را مانند آب از میان صخره‌ها بیرون کشید و طعمش را چشید. قرآن مجید می‌فرماید:

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ^۱

ما انسان را در تلاش (برای تلاش) آفریده‌ایم.

وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ وَأَنْ سَعْيُهُ سَوْفَ يُرَىٰ^۲

و قطعی است که برای انسان هیچ چیزی وجود ندارد، مگر کوششی که انجام داده، و قطعاً کوشش او به زودی دیده خواهد شد.

تاکنون هیچ کس انسانی را سراغ نداشته است که برای ادامه حیات خود، تلاش و تکاپو کند، بنشیند و مغز خود را در جستجوی هدف زندگی فرسوده کند. چرا؟ برای اینکه مطابق تحرک و پویایی (دینامیسم) زندگی حرکت می‌کند و هدف زندگی او همان است که انجام می‌دهد.

اگر انسانی در بهره‌برداری از ثروت و مقام و تمام وسایل زندگی به حد کاموری برسد و از حدود تعادل خارج شود، طبیعت زندگی، رنگ و شکل واقعی خود را می‌بازد، و اگر پس از آن صدها نسخه کتاب در تفسیر ایده‌آل برای چنین انسانی نوشته شود، کوچک‌ترین اثری نخواهد داشت. پس ایده‌آل باید آن طعم و ضرورتی را داشته باشد که برای نیل به

۱- سوره بلد، آیه ۴.

۲- سوره نجم، آیات ۳۹ و ۴۰.

آن، مدت‌ها تکاپوی عملی انجام شود. از این جاست که می‌گوییم: اساسی‌ترین خاصیت ایده‌آل، تحرک آن است، زیرا روح متحرک ما آن را می‌خواهد. این جمله را تکرار می‌کنم: چنین می‌نماید که کوشش و تقلای آدمیان که از اعماق روح برمی‌آید، در هر یک از نقاط زندگی، روزه‌ای را برای مشاهده حکمت آفرینش باز می‌کند. اینکه جلال‌الدین محمد مولوی می‌گوید:

گرچه رخنه نیست عالم را پدید خیره یوسفوار می‌باید دوید^۱

مقدمات و تکاپوی اولی برای تحصیل رشد شخصیت است، نه وظیفه دائمی او. البته اگر این مسئله بیشتر بررسی شود، به حسن تفاهم در امور مشترک فراوانی خواهیم رسید. اغلب متفکران در هر مکتب و گروهی، درباره مسائل مربوط به زندگی انسان، مطالبی گوناگون و متضاد می‌گویند، لذا وظیفه یک دانش‌پژوه مشتاق به درک واقعیات، ایجاب می‌کند که خود با ملاحظه آراء و عقاید گوناگون دیگران، فعالیت و کوشش فکری کند و در حدود امکانات خود، از واقعیات بهره‌ور شود.

دو مطلب زیر را که از دو شخصیت بزرگ (یکی سیاسی و دیگری علمی و فلسفی) نقل می‌کنیم، از قانون مذکور مستثنی نیست:

۱- جواهر لعل نهرو می‌گوید:

اما در هر حال، اعتقاد به یک ایده‌آل با ارزش، برای اینکه به زندگانی ما معنی و مفهوم ببخشد و ما را به یکدیگر پیوسته نگاه دارد، لازم است و اهمیت اساسی دارد. ما ناچار باید در ماورای زندگی مادی و احتیاجات جسمی زندگی روزانه‌مان، یک مقصد و مقصود هم داشته باشیم.^۲

۲- ژان پل سارتر می‌گوید:

اگزیستانسیالیسم با کسانی که روحیه‌ای همانند لائیک‌ها (Laiques) داشته و خودسرانه و با ثمن بخش، وجود خدا را منکر می‌شوند، به شدت مخالف است. در سال ۱۸۸۰، اجتماعی از استادان فرانسوی برپا شد و کوشش فراوانی در گسترش معتقدات دهری مذهب‌ها انجام دادند و به این نتیجه رسیدند که علی‌رغم عقیده:

۲- جواهر لعل نهرو، هند، دیروز و امروز، ص ۱۷.

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول.

«آفریننده، یک فرض بدون فایده است و جنبه تجملی دارد»، امنیت خاطر مردم، دوام و اخلاقیات و اجتماع سالم، هنگامی پابرجاست که آفریننده را قبول داشته باشیم.

لیاقت‌ها و استعدادها هنگامی معتبر خواهد بود که ما آفریننده را بر همه سبقت دهیم. به این ترتیب، آفریننده پیشاپیش بوده است و همین امر ایجاب می‌کند که نفس صداقت و فضیلت باشد.

اگزیستانسیالیسم با این دسته که ادعا می‌کنند که: «اگر آفریننده‌ای در کار نباشد، ما بدون او نیز می‌توانیم برای خودمان مقررات وضع کنیم»، مخالف است. این نظریه که نیز می‌توان اصول ترقی و شرافت و انسانیت را بدون آفریننده رونق بخشید، هرگز مورد قبول اگزیستانسیالیسم نخواهد بود. انگیزه مخالفت اگزیستانسیالیسم با کسانی که جهان را بدون آفریننده می‌دانند، از این‌روست که اگزیستانسیالیسم مدعی است در جهان بدون آفریننده، زندگی دردناک و تحمل‌ناپذیر خواهد شد، و انکار در مورد آفریننده به منزله اضمحلال کلیه امکانات معتبر در جهان عقلانی است. آفریننده‌ای لازم است تا پسندیده و پیشاپیش وجود داشته باشد. داستایوفسکی چه خوب می‌نویسد: «هرگاه در این جهان خدا وجود نمی‌داشت، همه چیز امکان‌پذیر می‌شد». بیان داستایوفسکی، در حقیقت، نخستین گام در فلسفه اگزیستانسیالیسم است. چنان که آفریننده‌ای نباشد، موانع از پیش پای برطرف می‌شود و انجام هر عمل، چه نیک و چه بد مباح می‌گردد، و در این اوضاع و احوال (ترک) به انسان دست می‌دهد، زیرا نه در وجود باطنی و نه در خارج از وجود، نقطه اتکابی باقی نمی‌ماند ...^۱

بسیار خوب، تا این‌جا توانستیم زندگی انسانی را در یک کارگاه عظیم مجسم کنیم. اما مسئله‌ای که باقی مانده، این است که باید آگاهی‌ای درباره زندگی انسانی، حداقل در حدود الکتریسته‌ای که در کارگاه مفروض قرار گرفته است، داشته باشیم. این آگاهی چگونه به دست می‌آید؟

پاسخ نهایی به این مسئله، با توجه به سه اصل زیر که دومی نتیجه اولی و سومی نتیجه دومی است، این اطلاع را به ما خواهد داد:

۱- گرایش و جریان طبیعی زندگی، به ادامه زندگی با کیفیت مطلوب وابسته است. در

۱- سارتر، ژان پل، اگزیستانسیالیسم یا مکتب انسانیت، ترجمه حسینقلی جواهرچی، ص ۲۴ و ۲۵.

نتیجه، اصل دوم به دست می‌آید.

۲- عدالت اجتماعی، بلکه همزیستی که مزاحم تثبیت موقعیت فردیت مطلقه است، یک قانون تحمیلی خواهد بود. به ضمیمه این اصل ضروری که زندگی هیچ فرد به طور شخصی نمی‌تواند هدف مطلق باشد، و سایر زندگان وسیله او باشند؛ چنان که سیم باردار الکتریسته‌ای که شاید جزء ده هزارمین یک کارگاه باشد، نمی‌تواند هدف بوده و کارگاه با آن اجزایش وسیله وجودی آن باشد. در نتیجه، این اصل سوم حاصل می‌شود که:

۳- زندگی یک انسان، جزئی از کارگاه عظیم هستی است.

این حکم، بدون توجه به تولیدکننده زندگی و تنظیم‌کننده آن در کارگاه جهان، غیر منطقی خواهد بود. تنها تفاوتی که یک سیم باردار الکتریسته با یک فرد انسانی دارد، این است که با نظر به کارگاه ماشین، آن سیم مفروض نمی‌تواند از جزء بودن خود بیرون آمده، و هدف مطلق یا تغییردهنده کارگاه قرار گیرد؛ در صورتی که انسان آن جزء از ساختمان جهان طبیعت است که می‌تواند با رشد مغزی و عظمت شخصیت، در قلمرو انسان و جهان تغییر ایجاد کند و بلکه گاهی به عنوان خلیفه الله معرفی شود. این سه اصل تا حدود بسیاری زندگی را برای ما تفسیر می‌کند.

در اینجا، بحث ما در تفسیر زندگی به طور اجمال پایان می‌پذیرد. همان‌گونه که ملاحظه فرمودید، ما در امتداد این بحث حساس، تاکنون به آرا و عقاید متفکران برای احراز موافقت، نظر نکردیم. البته در مقابل منطق صحیح، احتیاجی هم به این کار مشاهده نمی‌شود، ولی احساس می‌شود که بعضی از دانش‌پژوهان در مراحل ابتدایی یا متوسط، میل دارند که دیدگاه‌های بعضی از شخصیت‌های مشهور را در این باره بدانند. باید بگوییم که در این مسئله هم مانند سایر مسائل، اختلاف وجود دارد و بنده گمان می‌کنم اگر این دیدگاه‌های گوناگون به طور بی‌طرفانه و با دقت کامل مطالعه شود، نتیجه مثبت حاصل خواهد شد.

دوقضیه دیگر در زندگی

تاکنون دو قضیه برای ما کاملاً روشن شده است:

اول - جریان طبیعی زندگی؛ مشاهدات عینی ما نشان می‌دهد که این قسم از جریان

زندگی، بدون احتیاج به احترام به قوانین حقوقی، دینی، اخلاقی و سیاسی می‌تواند وجود داشته باشد، زیرا افراد در این نوع از زندگی، هر یک برای خود زندگی کرده، و لذا خود را جستجو و از گرفتاری به آلام شخصی فرار می‌کند. او آزادی خود را می‌خواهد، و اگر بخواهیم تمام این زندگی را در یک جمله کوتاه بیان کنیم، به این شکل درمی‌آید: «من هدف، دیگران و همه چیز وسیله.»

یعنی زندگی، لذا، آلام و آزادی دیگران در آن حدودی قابل درک و اهمیت است که هدف بودن «من» را تأیید کند. یا اگر به نفس کشیدن و احساس دیگران توجه داشته باشد، خواهد گفت: این امور برای دیگران هم موجود است، ولی در آن حدود که مزاحم «من» نباشد. این اصل، از دو فرد بی‌خبر گرفته تا مقیاس بسیار بزرگ، مانند دو جامعه «من پرست» جریان دارد.

نتیجه‌ای روشن و قطعی که از این ملاحظه محسوس و منطقی در دسترس ما قرار خواهد گرفت، این است که در این قسم از زندگی، خواه برای فرد و خواه برای گروه، تمام اصول اخلاقی، حقوقی، دینی و سیاسی، برخی قضایای تحمیلی خواهد بود. در این صورت، زندگی طبیعی به صورت این فرمول درخواهد آمد: بدون محاسبه قدم به دنیا می‌گذارد، با نادانی و ناتوانی زندگی می‌کند، و بدون محاسبه می‌میرد.

دوم - جریان آگاهانه زندگی؛ انسانی که چنین زندگی‌ای را برای خود انتخاب می‌کند، چند مقدمه را با نظر منطقی قطعی طی کرده است:

۱- احساس کرده که زنده است.

۲- عمق این زندگی را بررسی و با تأییدات مشاهدات خارجی، این قضیه را هم درک کرده است. چنان که جوشش منبع زندگی او در همین روز و در میان این پدیده‌های محدود و گسیخته تمام نمی‌شود، بلکه همین منبع ده‌ها سال دیگر او را با دستگاه طبیعت در میان انسان‌ها، به تکاپو وادار خواهد نمود، هم‌چنان، با نظر به کیفیت جوشش زندگی کاملاً احساس می‌کند که بعضی از افراد انسانی از نظر فعالیت مغزی، کار یک عمر معمولی از انسان دیگر را در یک روز انجام می‌دهند. یعنی اگر بنا بر این باشد که با محاسبه دقیق، کار بعضی از افراد انسانی را مقایسه کنیم، خواهیم دید که از نظر ارزش و اهمیت فعالیت،

عمر هفتاد ساله یک انسان، مساوی با یک روز زندگی انسانی دیگر است. این آشنایی با منبع پرجوش زندگی، او را به یک نتیجه عالی تر و معقول تر خواهد رساند.

۳. احساس سوم که تقریباً نتیجه دو مقدمه گذشته است، این است که نیروی توجه و گرایش انسانی هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد. او می‌تواند تمام انسان‌ها و جهان طبیعت را در خود دریابد. او برای اینکه بداند آیا این یک خیال محض است یا بهره‌ای از حقیقت دارد، می‌تواند در درون خود این‌گونه به بررسی بپردازد:

* آیا هنگامی که رئیس خردمند و مهربان یک خانواده می‌گوید: تمام افراد خانواده من در قلبم جا گرفته، و تربیت آنها و تنظیم معاش و پیشبرد شخصیت ایشان را در درون خود، مانند جریان خونم احساس می‌کنم، دروغ می‌گوید؟

* آیا هنگامی که یک سیاستمدار خردمند و دلسوز به جامعه خود می‌گوید: لذا ید و آلام شما را در دل خود می‌چشم، دروغ می‌گوید؟

* آیا مهاتما گاندی که می‌گوید: «وجدان چهارصد میلیون انسان را در درونم درمی‌یابم»، دروغ می‌گوید؟

بالا تر از اینها، هنگامی که علی بن ابیطالب (ع) می‌فرماید:

أَفْتَعُ مِنْ نَفْسِي بَأَن يُقَالَ هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا أُشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ.^۱

آیا درباره خود به همین قناعت کنم که گفته شود: این است امیرالمؤمنین، و با مردم جامعه در ناگواری‌ها شرکت نکنم؟

آیا این جملات گزافه‌گویی است؟

اما دلیل دریافت و امکان پیروزی بر جهان طبیعت و موجودات آن، در تسلط تدریجی انسان‌ها بر اجزای طبیعت کاملاً روشن می‌شود.

هر آن‌کاو ز دانش برد توشه‌ای جهانی است بنشسته در گوشه‌ای

این احساسات، برای بیشتر افرادی دست می‌دهد که می‌خواهند زندگی آگاهانه‌ای داشته باشند.

۱- نهج البلاغه، نامه شماره ۴۵.

۴- دریافتی دیگر را که گروهی پس از احساس‌های مزبور و گروه دیگر دوشادوش همان احساس‌ها دارند، این است که اوج گرفتن‌ها و دریافت‌های جهانی، اگر بخواهد فقط خواص و نمودهای طبیعی انسان و جهان را هدف خود قرار دهد، آن فعالیت درونی را که روح دارد، اشباع نخواهد کرد، زیرا:

تنگ‌تر آمد که زندانیست تنگ	باز هستی جهان حس و رنگ
جانب ترکیب حس‌ها می‌کشد ^۱	علت تنگی است ترکیب و عدد

آشکارترین مثال برای این اصل، عدم اشباع پدیده عشق است. عاشق واقعی با رسیدن به معشوق و تماس طبیعی با او نخواهد توانست به آن اتحاد روحی که از مقوله کیفیت به معنای عمومی است، جامه عمل بپوشاند، اگرچه غریزه طبیعی‌اش کاملاً اشباع شود. تبصره: یک نکته ضروری را باید در اینجا ذکر کنیم:

وجود تمام احساس‌های مزبور در یک انسان عادی که در نقطه معمولی از طبیعت و اجتماع قرار گرفته است، شگفت‌آور و بلکه باورنکردنی است، ولی با نظر به صعودها و ترقیات اولیه انسانی، و با در نظر گرفتن عوامل آنها و تدریج الحصول بودن آنها، این شگفتی رفع خواهد شد.

پس از این احساسات، افراد درباره این سؤال که: «سپس چه باید کرد؟» گروه‌های گوناگونی را تشکیل می‌دهند:

(الف) گروهی پس از اشباع از احساسات مزبور، بدون پروا و محاسبه، امکانات طبیعی و اجتماعی و وجودی خویش را یافتند. تلفات یا موفقیت این گروه، قابل هیچ‌گونه محاسبه نیست، بلکه شمارش تلفات آن از همه گروه‌های کاروان این راه بیشتر است.

(ب) بعضی‌ها در گام‌های اولیه، و بعضی دیگر در گام‌های بعدی، با نومییدی روبرو شده و سقوط می‌کنند. سپس بسیج کردن مجدد فعالیت‌های درونی برای بهره‌برداری از منبع پر جوش زندگی، برای آنان بسیار دشوار به نظر می‌رسد.

(ج) بعضی از افراد این کاروان، پس از سقوط، تمام احساسات مقدمه‌ای گذشته را با شک و تردید تلقی کرده، گاهی آنها را خیالاتی می‌بینند که زمانی آنان را به عنوان حقایق

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول.

به خود مشغول کرده بود. عده‌ای دیگر، آن احساسات را در درون خود بایگانی کرده، گاهی آنها را یا بعضی از آنها را برای خود بازگو می‌کنند.

د) دسته‌ای دیگر از افراد این کاروان، بی‌پروایی و عدم محاسبه خود را بررسی، و جوشش درونی و فعالیت‌های روانی خود را دوباره بسیج می‌کنند.

ه) گروهی دیگر در مقابل این سؤال که: «سپس چه باید کرد؟» پیروی از طلایه‌داران و پیشتازان بشری را انتخاب کرده، و قلمروهای آنان را که به طور گوناگون تسخیر کرده‌اند، برای خود کافی می‌دانند.

اگر برای این‌گونه اشخاص، آگاهی استمرار داشته باشد و نیروی کاوش خود را از دست ندهند، در لزوم این پیروی یا کافی بودن قلمروهای تسخیرشده پیشروان خود، متزلزل می‌شوند. این افراد اگر سرخوردگی پیدا نکنند، خود به راه می‌افتند و کم‌کم با تحقیق و نظرهای دقیق، در صدد اشباع روح خود برمی‌آیند.

با ملاحظه دقیق در وضع زندگی روحی این گروه‌ها، این حقیقت روشن می‌شود که: چرا در همه تواریخ بشری یک فرد پیدا نمی‌شود که بگوید: من به طور مطلق به تمام آرمان‌های خود رسیده‌ام؟ البته با این شرط که معنای تمام آرمان‌های بشری، به طور صحیح برای این فرد، معلوم و روشن باشد.

اصل آگاهی و نتیجه طبیعی آن

با اینکه سطح ظاهری و طبیعی «من» با خواسته‌های مناسب به خود اشباع می‌شود، ولی با آگاهی به فعالیت سطح عمیق «من»، کاملاً احساس می‌شود که خلأ این سطح عمیق با آن اشباع طبیعی پر نمی‌شود. هر اندازه این آگاهی همراه با افزایش معلومات، استمرار پیدا کند، به همان اندازه، احتیاج به اشباع این فعالیت افزایش می‌یابد.

با نظر به مجموع ملاحظات گذشته، این نتیجه به دست می‌آید: فعالیت سطح عمیق «من»، هدف دیگری دارد که این هدف با نمودهای جریان عادی و طبیعی زندگی به دست نمی‌آید. این هدف، همان «ایده‌آل» است که نه فقط فعالیت مزبور را اشباع می‌کند، بلکه نیمه نخست زندگی را که همان زندگی طبیعی است، قابل درک می‌سازد. به عبارت روشن‌تر: چون نیمه نخست زندگی قضیه‌ای است که فقط در این فرمول منعکس می‌شود:

«بدون محاسبه قدم به دنیا گذاشتن، و نادان و ناتوان زندگی کردن، و بدون محاسبه مردن»، لذا فقط یک راه برای حذف وحشت و تفسیر صحیح زندگی طبیعی وجود دارد. این راه، همان ایده‌آل است و بس، زیرا ایده‌آل صحیح است که می‌تواند محاسبه‌ای برای ورود و خروج میدان زندگی ببخشد.

ما باید درباره مفاهیمی که تاکنون به طور معمولی برای فرد به عنوان ایده‌آل فردی یا اجتماعی تلقی شده، و نتوانسته است پاسخگوی حس ایده‌آل‌جویی انسان باشد، بررسی اجمالی انجام دهیم و ببینیم آیا ایده‌آل‌هایی را که بشر معمولاً برای خود انتخاب می‌کند، پاسخگوی فعالیت روح در جستجوی ایده‌آل است یا نه؟
ایده‌آل‌هایی که برای مردم جلوه می‌کند، دو قسم دارد:

۱- ایده‌آل‌های فردی

۲- ایده‌آل‌های اجتماعی

البته ممکن است بعضی از ایده‌آل‌های مطلوب، هم جنبه فردی داشته باشد و هم جنبه اجتماعی. ابتدا ایده‌آل‌های فردی را که ممکن است جنبه ایده‌آل اجتماعی نیز داشته باشد، بررسی می‌کنیم.